تحت این قرارداد هر فرد حقوقش را تسلیم فردی (فیزیکی یا ذهنی) می‌کند که از آن پس دارنده ی شخصیت تمام افراد ذیل قرارداد است. همان‌طور که توافق می گوید: هر فردی که خودش را به عنوان مؤلف هرآنچه که دربردارنده ی فردیتش است بداند و بخواند، باید عمل کند و یا مجبور به عمل شود در چیزهایی که مرتبط با صلح و امنیت مشترک است، بنابراین باید تسلیم کنند تمام خواسته هایشان را، همه برای خواسته ی او و قضاوتشان را در برابر قضاوت او.(56) فردی که به این صورت مورد موهبت قرار گرفته است فرمانروا است و تمام افراد دیگر در جامعه زیردست او هستند.(۵۷) ویژگی شاخص قرارداد هابس این است که توافق بین زیردستان آینده ایجاد می‌شود در حالی که فرمانروای آینده بیرون قرارداد قرار می گیرد. قرارداد آن است که بین زیردستان اولیه است نه آنکه میان فرمانروای اولیه و زیرستان اولیه است. هیچ احتمالی برای یک فرمانروایی رزرو شده وجود ندارد زیرا قدرت اصلی تنها با ایجاد فرد دولتمرد که حامل آن است به وجود می آید. فرمانروایی و زیردستان آن به صورت همزمان ساخته می شوند.فرمانروایی توسط مردم واگذار و یا منتقل نمی‌شود زیرا آن‌ها تا زمانی که فرمانروایی ایجاد شد مردم نبودند؛ به بیان دیگر مردم هیچ وقت صاحب قدرت برتر نبودند و در نتیجه هیچ حقی برای از بین بردن آن ندارند. بنابراین ولایت قانون گذار محافظت می‌شود تا جایی که در برابر آن قرار می‌گیرد که سلطنت خواهان موثرترین حملاتشان را در آن جهت هدایت می کردند. یک وضعیت اولیه ی طبیعی وجود دارد، یک قرارداد یک فرمانروا به عنوان مخلوقش، اما فرمانروا لویاتان (Leviathan) یا خدای میرا است که با قدرت مسلح شده است و با قضاوت تمام زیردستانش-که دارنده ی اختیار خود هستند- مورد اعتماد قرار گرفته است. دامنه ی قدرتی که به این‌گونه به دست آمده است بسیار وسیع است. هابس ادعا می‌کند که در نتیجه ی قرارداد ایجاد شده، زیردستان می‌توانند وارد هیچ گونه قرارداد یا پیمان جدید نشوند نه حتی با خدا؛ خود پادشاه می‌تواند هیچ گونه پیمان شکنی نکند و بنابراین حقوق خود را به مردم واگذار نکند: پادشاه می‌تواند هیچ بی‌عدالتی انجام ندهد (هرچند ممکن است شرارت بکند)؛ نمی‌شود پادشاه را مجازات کرد: او متعادل کننده ی وسایل ضروری برای دفاع از حکومت است؛ او این توانایی را دارد که دکترینی را که باید میان زیردستان آموخته شود انتخاب کند؛ قدرت مقنن؛ قدرت قاضی؛ قدرت اعلان جنگ؛ قدرت برخورد با افسران؛ قدرت پاداش دهنده و مجازات کننده. و تمام این حقوق، آنطور که هابس گفته است، غیرقابل انتقال و تقسیم ناپذیرند. علاوه بر این یگانگی قدرت حاکمیت نامشروط است. درون اجتماع تنها یک حاکم اصلی می‌تواند وجود داشته باشد. تمام حقوق براساس قرارداد به حاکم ختصاص می‌یابد و هیچ حقی برای حاکم مستقل دیگری باقی نمی ماند. حتی کلیسا هم باید به عنوان فرمانبردار حاکم در نظر گرفته شود زیرا او جانشی خداست و درستی یک دکترین را حتی صحت الهامات، او تعیین می کند. در نظریه هابس در مقابل نظریه بودین حاکمیت بسیار مطلق تر ظاهر می شود. هیچ محدودیتی در قوانین خدا یا طبیعت نیست؛ زیرا در این موارد حاکمیت قاضی نهایی است در حالی که محدودیت به صورت ”leges imperii” (قوانین دولت) ظاهر نمی شود. در زبان هابس، قدرت حاکمیت چه به صورت پادشاهی باشد یا به صورت شورایی از افراد باشد که در جوامع مشهور و شایسته سالار می‌تواند تا حدی که انسان بتواند به آن برسد، بزرگ باشد. و علاوه بر آن کسی که آن را بسیار بزرگ می‌داند و می‌خواهد که آن را کوچکتر کند باید خود را در برابر قدرتی قرار دهد که می‌تواند آن را محدود کند و متعلق به فرد بالاتری است. مشاهده ی حاکمیت به عنوان اینکه مطلق، یگانه، مسلم و براساس یک قرارداد داوطلبانه اما غیرقابل فسخ است، مطابق نظریه هابس به گونه‌ای دقیق بند بند شده بود که حتی تیزترین شمشیر هم نمی‌تواند به آن نفوذ کند. منطق به صورت بیرحمانه ای کامل است و با داشتن مقدمات لازم، نتایجی که او به آن رسیده بود غیرقابل فرار بودند. هابس نظریه را به عنوان حلالی برای مشکلات سیاسی در انگلستان طراحی کرده بود و امید تاسیس یک دولت پادشاهی براساس قوانین ساخته ی خود را داشت. اما با ارایه نظریات کلیسا به حکومت سیاسی، او حتی روحانیون وفادار را هم نگران کرد و به این ترتیب گفته‌های او بسیار کم مورد طرفداری قرار گرفت و تأثیر کمی بر شرایط زمان خود داشت. هرچند به صورت نظری کارهای هابس یک تأثیر انتخابی را بر توسعه ی علوم سیاسی بعدی داشت. نیمه اول قرن ۱۷ مشاهده گر تکمیل نظریه ی Monarchomachs (پادشاهی) بود؛ میانه ی قرن با استبداد Naturrecht مشخص شده است.؛ و تا پایان قرن برای اعلام دکترینی که بر آلمان تا زمان انقلان فرانسه مسلط بود و در انگلستان برای توجیه به زیرکشیدن استوارت ها تصویب شد وقت لازم بود. نظریه آلمانی توسط ساموئل پوفندورف طرح ریزی شد؛ انگلیسی توسط جان لاک. نظریه پوفندورف از یک طرف تحت تأثیر هابس و از طرف دیگر متأثر از گروتیوس بود و به شیوه ای جالب توجه نظریه مصالحه ی یکی را با مطلقیت دیگری آمیخت. در کار عظیم او ٬قانون طبیعت و ملت ها٬ پوفندورف اصل قرارداد را به عنوان پایه ی حکومت پذیرفت اما دو مرحله را در این فرایند ضروری در نظر گرفت، به نام های شکلدهی به یک جامعه متمدن ٬Pactum Unionis٬ (پیمان اتحاد) و در ادامه یک قرارداد دیگر میان مردمی که به این صورت شکل گرفته‌اند و دولت ٬Pactum Subjectionis٬ (پیمان تبعیت). حاکمیتی که به این‌گونه ایجاد می‌شود در قدرت اصلی در سرزمین است. هیچ کدام از اعمال او توسط هیچ یک از بخشهای جامعه رد نمی شود؛ او در برابر هیچ قدرت دیگری مسئول نیست و از محدودیت‌های تمام قوانین انسانی آزاد است؛ و قدرت او از نظر بنیادی یگانه و غیرقابل تجزیه است. اما از طرف دیگر یک جدایی بین قدرت حاکم و قدرت مطلق کشیده شده است. قدرت مطلق به یک فرد اجازه می‌دهد که آزادانه از حقوق خود آنطور که دوست دارد استفاده کند اما منظور از قدرت برتر تنها این است که هیچ قدرتی بالاتر از آن وجود ندارد. در حالی که حاکمیت به خوبی درک شده است، پوفندورف اعلام می‌کند که نشان دهنده ی مطبقیت نیست بلکه تنها برتری را نشان می دهد. دوباره به صورت صریح پذیرفته شده است که به دلیل ضعف ناخوشایند مشترک بین تمام انسان‌ها نه تنها به صورت امکان‌پذیر بلکه به صورت احباری باید محدودیت‌هایی برای حاکم وجود داشته باشد. در هنگام دادن قدرت به قانون گذار محدودیت‌های مشخصی باید بر او اعمال شود به گونه‌ای که تمایل او را برای غصب کردن تمام قدرت محدود کند. موافق با گروتیوس، پوفندورف می‌گوید که حاکمیت ممکن است به صورت تمام و کمال یا کم و بیش محدود باشد اما با وجود اینکه محدود است کماکان حاکم برتر است. پادشاه انتخابی یا محدود بنابراین برخلاف گفته ی هابس یک حاکم واقعی است و تنها یک کارگزار قدرت مقنن نیست. از نظر پوفندورف ضروری نیست که حاکم تمام قدرت را داشته باشد بلکه تنها کافی است که بالاترین قدرت را داشته باشد؛ به این معنی که او باید برترین باشد اما نیاز نیست که مطلق باشد. در همین شیوه ی آشتی جویانه پوفندورف گفته ی نادرست تفسیر شده ی هابس را که حاکم نمی‌تواند هیچ بی‌عدالتی را آنجام دهد رد می‌کند و آن را به این صورت می‌گوید که در موارد مربوط به مصلحت عمومی گفته ی هابس ممکن است درست باشد و حتی در مواقعی هم که معیارهای حاکم برخلاف منافع عمومی باشد درست است. با حذف لفاظی های اضافی اینگونه به نظر می‌آید که حاکم آزاد است که مسیری را که انتخاب کرده است دنبال کند هرچند که پوفندورف بی میل است که به صورت واضح این را بگوید. با وجود این با عدم تحمل شخصیت تا حدی متناقض آن یا ممکن است فردی بگوید حتی به دلیل آن، نظریه ی پوفندورف به صورت وسیعی مؤثر است. این تا حد زیادی استبداد مهربانانه ی ایالت های آلمان را با روح آزادی فردی، با دادن برتری به یک فرد و گرفتن درجه‌ای از کنترل از دیگران. با مقداری دستکاری، دکترین او با مقداری دستکاری توسط مفسران بزرگ آلمانی علوم سیاسی در قرن هجدهم مانند کریستین ولف، بوهمر و کریستین توماسیوس دنبال شد و بر غلبه خود بر افکار تا زمان کانت ادامه داد. لاک به عنوان قهرمان حزب ویگ در انقلاب سال ۱۶۸۸ انگلستان در فضای سیاسی ظاهر شد. نظریه او توجیه پذیرفته شده برای خلع استوارت ها بود؛ و سپس در انقلاب آمریکایی علیه انگلیس کاربرد یافت و هنوز هم به عنوان نظریه مشهور حاکمیت در میان مردم انگلیسی زبان باقی‌مانده است. لاک با یک وضعیت طبیعت که برخلاف وضعیت جنگی هابس، شرایطی است که حقوق افراد به صورت ناکامل حفظ می شود، کارش را شروع کرد. برای اینکه یک ضمانت ایجاد شود یک جامعه ی مدنی یا سیاسی تاسیس می‌شود و سپس یک دولت. برای این هدف هر فرد به صورت بدون برگشت حقوق طبیعی خود را در برابر جامعه تسلیم می‌کند، زیرا برای منافع مشترک ضروری است- و نه فراتر از آن. جامعه ی سیاسی که به این ترتیب تشکیل شده است با یک قانون بنیادی قوه ی مقننه را تاسیس می کند. که قدرت حکومتی برتر است. این بدنه سپس تبدیل به منبع قانون، نماینده ی اراده جامعه، روحی که حیات، شکل و اتحاد را به منافع جامعه می دهد، می شود. این بالاترین نماینده ی دولتی جامعه ی سیاسی است که به آن حیات داده است. هر چند قوه ی مقننه یک نیرو برای محافظت و پاسداری است نه تخریب؛ بنابراین نه هست و نه می‌تواند کاملاً در برابر جان و مال مردم خودسرانه باشد. البته قوه ی مقننه همیشه در راس نیست و قدرت اجرایی درون یک فرد متمرکز شده است که خود در قوه ی مقننه سهمی دارد، آنجا بر اساس گفته لاک آن فرد یگانه به یک شیوه ی بسیار قابل تحمل ممکن است به عنوان حاکم خوانده شود. تا زمانی که در محدوده ی قانون است به او تحت پایین‌ترین عبارت به عنوان تصویر، روح یا نماینده ی منافع عمومی نگاه می‌شود سپس در سری حاکمان شاه به عنوان حاکم رسمی یا قانونی وجود دارد در حالی که در محدوده ی قانون قدرت برتر است.

سپس در سلسله مراتب بدنه ی قوه ی مقننه مجود دارد، حاکم میان قدرت‌های دولتی و تا اینجا به صورت مطلق، یا به گونه‌ای که ممکن است بگوییم حاکم دولتی. هرچند قوه ی مقننه تنها یک بدنه ی امانتی است که مورد اعتماد قدرت‌های خاصی است و بنابراین به صورتی تابع است. در پشت قوه ی مقننه بدنه ی دیگری وجود دارد که در نهایت حاکم اصلی است. این جامعه ی مدنی یا سیاسی است که قوه ی مقننه را بنیاد نهاده و ممکن است به عنوان حاکم سیاسی خوانده شود.

تاریخ نظریه ی حاکمیت از زمان روسو

بین دولت و جامعه ی سیاسی هیچ دادرس مشترکی وجود ندارد؛ به بیان دیگر آن‌ها در یک حالت طبیعی دایمی هستند که خاصیت اساسی آن همین عدم وجود داور مشترک است. بنابراین هنگامی که مردم یک جامعه ی سیاسی از حقوق مدنی خود محروم می شوند، همان‌طور که لاک در آزادی جذب به آسمان، اعلام کرده است هنوز یک حق طبیعی اصلی وجود دارد. به بیان دیگر جامعه ی سیاسی همواره اختیار از سر گیری حاکمیت موقت قرار داده شده در دست قوه ی مقننه را دارد. همان‌طور که لاک توضیح می دهد: ممکن است به این ترتیب جامعه ی به عنوان قدرت برتر همیشگی خوانده شود اما نه به عنوان هیچ نوعی از دولت زیرا قدرت مردم تا زمانی که دولت منحل شود پنهان می ماند. به این ترتیب نظریه لاک این است که اجرا کننده (به گونه‌ای که تا کنون واجد شرایط باشد) تا زمانی که مطابق قانون کار می‌کند برتر است؛ و اینکه قوه ی مقنن هم بخش دولتی حاکم است تا زمانی که دولت پایدار باشد و اینکه جامعه ی سیاسی (یا اکثریت) دنباله رو هستند و در هنگام انحلال دولت تبدیل به حاکم فعال می شوند. براساس محتوای حاکمیت دشوار است که هیچ چیز را به جز ادعای مطلق بودن استنتاج کرد. اگر قدرت برای منفعت عام استفاده شود تقریباً بدون مرز به نظر می رسد. بنابراین لاک می‌گوید که یک شاهزاده خوب نمی‌تواند حقوق مخصوص زیادی داشته باشد یعنی قدرت برای انجام عمل خوب؛ آنچه که نمی‌تواند آن را به عنوان منفعت برای جامعه و مردم به صورت عام در نظر گرفت، براساس معیارهای عادلانه و پایدار همواره هنگامی که انجام شد خود را توجیه می کند. لاک دیگر وارد تصفیه بیشتر طبیعت حاکمیت نشد. مرحله بعد در توسعه ی نظریه ی حاکمیت فرمول بندی دکترینی بود که انقلاب فرانسه بر آن استوار بود، در نوشته‌های ژان ژاک روسو نظریه ی حاکمیت مردم به همان صورت که از پایه ی آن توسعه پیدا کرده بود، حقوق طبیعی به صورت حدکثری دنبال شد. دوباره نقطه ی جدایی فرد است، دوباره حاکمیت از توافق داوطلبانه ی اراده های مستقل بر می خیزد. در قرارداد اصلی هر کس تماماً در برابر همه تسلیم می‌شود و نتیجه ی فرایند بدنه ی سیاسی است که هنگامیکه غیرفعال است به عنوان دولت خوانده می‌شود و هنگامی که فعال است به عنوان حاکم شناخته می شود. انتزاع عنصر مشترک در اراده های افراد منتج به فرمول بندی اراده عمومی می‌شود که روح و اساس است و حاکم دولت است. اولین کیفیت شاخص اراده عمومی عدم قابلیت بیع (inalienability) آن است. براساس گفته ی روسو، ممکن است قدرت ممکن است منتقل شود اما اراده اینگونه نیست. غیرممکن است که هیچ بخشی با بهره بردن از اراده حاکم، خود بدنه ی حاکم را حفظ کند. اگر مردم قول دهند که از یک رهبر اطاعت می‌کنند، به صورت بالفعل مردم منحل می‌شود و دولت دیگر باقی نمی ماند. دولت، به عنوان یک دولت نمی‌تواند بیشتر از این حاکمیت خود را منتقل کند که فردی می‌تواند اراده ی خود را منتقل کند و یک فرد باقی بماند. بنابراین روسو از مردم در برابر آنچنان فقدان حاکمیتی که از طریق اعمال داوطلبانه همان‌گونه که توسط گروتیوس و هابس تلقی شده است، محافظت می کند. توسط منطقی مشابه ایده ی دولت نماینده هم متلاشی می شود، از آنجاییکه قدرت حاکم هیچ وقت نمی‌تواند منتقل شود، لحظه‌ای که مردمی برای خود نماینده تعیین کنند دیگر آزاد نخواهند بود. تنها یک دارنده ی حاکمیت وجود دارد و آن هم مردم هستند، اما تنها یک شکل از دولت، دمکراتیک وجود دارد.غیرقابل تقسیم بودن یک مشخصه ی دیگر نیروی حاکم است. یا تنها یک اراده دارد یا به هیچ عنوان دارای اداره نیست. تجلیاتی که از طرف حاکمیت است به عنوان قدرت‌های اجرایی و مقنن، ممکن است تقسیم شده باشند اما اراده ی عمومی، خود حاکمیت، قادر یه تقسیم نیست. به علاوه ی خواص غیرقابل تقسیم و غیرقابل انتقال بودن آن، اراده ی حاکمیت به عنوان مصون از خطا اعلام می شود. همواره درست است و همواره به طرف منافع عام متمایل است. درست است که اراده ی عمومی ممکن است به صورت موقت فریفته شود اما در کل تمایل آن به طرف خیر است. تنها به دلیل اینکه اینگونه است، حاکم تنها به آن صورت است که باید باشد. و در نهایت اراده ی حاکم مطلق است. روسو می‌گوید که همان‌گونه که طبیعت به هر فردی کنترل کاملی را بر تمام اعضایش داده است، بنابراین قرارداد اجتماعی به بدنه ی سیاسی یک قدرت مطلق را بر تمام اعضای جامعه می دهد. حاکم کنترل نامحدودی را بر تمام آنچه بر منافع عمومی تاثیرگذار است دارد و دارای قدرت بلامنازع برای حکم در مورد اینکه چه چیزی در این حوزه است، می باشد. هیچ حقی برای افراد وجود ندارد، در حقیقت هیچ تضمین حقوقی از طرف حاکم برای افراد جامعه تعریف نشده است. دیگر برای مردم ممکن نیست که یک حق را به فردی به عنوان حاکم یا محکوم بدهند. حاکم نمی‌تواند خود را محدود کند؛ اراده باید آزاد بماند. محدودیت‌ها تا حدی بر قدرت حاکم اعمال می‌شوند که باید همواره برای منفعت عمومی عمل کند و اینکه نباید بین اقشار مختلف مردم تفاوت قایل شود. اما خود حاکم در مورد این محدودیتها قاضی نهایی است. حاکمیت به گونه‌ای که توسط روسو درک شده است، به صورت مطلق، مصون از خطا، غیرقابل تقسیم و مسلم است. ریشه هایش را در یک قرارداد اصلی می‌یابد و آن را به صورت دایمی در بدنه ی سیاسی که ایجاد کننده ی پیمان است، رعایت می کند. روسو به این ترتیب برای مردم آنچه را که هابس برای قانون گذار انجام داده بود، به انجام رساند. نظریه ی نویسنده ی انگلیسی ویژگی‌های کلی دولت را در بدنه ی قانون گذاری و دارنده ی تمام ویژگی‌ها یعنی حکومت جمع می کند. روسو با همان منطق دولت را در مردم جذب می کند. تنها شخصیت واقعی آن است که نام corps collectif (بدنه ی مجتمع) نامیده می شود، که در برابر آن، دولت حتی یک قدرت منتقل شده را هم در هر دو حالت که در آن قدرت اصلی مقرر شده نتیجه ی قرارداد بین افراد بود، ندارد. نظریه ی روسو تبدیل به نظریه ی انقلاب شد و به صورت مکرر در قوانین اساسی مورد استفاده قرار گرفت. در بیانیه ی حقوق انسان و شهروند در سال 1789، اثبات شد که اصول تمام حاکمیت ها به صورت بنیادی در ملت قرار دارد. در قانون اساسی 1791 أن گفته ی ٬حاکمیت به صورت مطلق، مصون از خطا، غیرقابل تقسیم و مسلم است٬ و همچنین این گفته ی هشدار دهنده تر در قانون اساسی 1793 که می‌گوید ٬هر فرد که حاکمیت را غصب کند ممکن است هر آن توسط مردان آزاد کشته شود٬ و همچنین در مقاله ۳۵ ٬هنگامی که دولت حقوق مردم را نقض می کند، مردم می‌توانند قیام کنند و این برای هر دسته‌ای از مردم مقدس ترین حق و ضروری ترین وظیفه است٬

در پایان در دوره ای که ما عنوان کردیم باید توجه شود که در ابتدا تمام نظریه‌های در نظر گرفته شده برای حاکمیت دارای یک خاصیت مشترک هستند، به این صورت که تمام آن‌ها مشترکا پایه ی قراردادی را می پذیرند. یک اتفاق نظر کلی در مورد پذیرفتن یک قرارداد اولیه به عنوان زیربنای قدرت حاکمیت وجود دارد. اختلاف نظر در مورد مفاد دقیق این قرارداد یا تأثیرات توافق در هنگام ایجاد هرچه که باشد، در شکلی یا شکل دیگر. قرارداد ممکن است آن باشد که در بین دولت و مردم به همان صورت که در بسیاری از حکومت های سلطنتی وجود دارد؛ یا یک قرارداد اجتماعی باشد که مردم را سازماندهی می‌کند و با یک توافق بیشتر در بین مردم و دولت ادامه داشته باشد به صورتی که پوفندورف اشاره کرده است؛ یا دوباره قرارداد یگانه‌ای باشد که در آن حاکم و دولت به صورت همزمان ایجاد می شوند، به صورتی که هابس و روسو گفته اند. در هر صورت گرایش برای این است که قدرت برتر را بر یک پایه ی توافق عمومی برپا کنند. در دوره ی بعد، به‌خصوص بعد از گروتیوس، دولت و حاکمیت به صورت عمومی از دیدگاه فردی بررسی می‌شوند که حقوق طبیعی او با حقوق دیگران ترکیب می‌شود تا حق سیاسی قانون گذار را شکل دهد. اولین گرایش این بود که قدرت حاکم را از کل مردم تأمین کرد.، شکل بعدی واحدهایی را شکل می‌دهد که مردم شامل آن می شوند. ممکن است یک نفر بگوید یک ویژگی بسیار کلیدی توسعه ی نظریه ی حاکمیت در طول این دوره گرایش فردمحورانه ی قرارداد محورانه بوده است. تأکید بر فرد از اصلاحات می آید، شکلی از قرارداد از قانون رومی. به علاوه یک گرایش غالب نظریه، چه به صورت سلطنتی و چه به صورت مردم سالارانه باشد این بود، حرکت به طرف مفهوم مطلق حاکمیت. محدودیت‌های قانون اساسی، قوانین خدا، یا طبیعت یا ملت‌ها ممکن است باعث ایجاد لویاتان شود، خدای میرای هابس، در حالی که مطابق نظریه ی روسو اراده ی حاکم مردم است که ظاهر می‌شود، نامحدود است و ناتوان از خویشتنداری قراردادی است، می باشد. در هردو نظریه فرد، واحد، باید مطلقاً تمام منافعش را تا زمانی که منافع دولت اقتضا می کندتسلیم کند و در این مورد حاکم تصمیم گیر است و در برابر تصمیمات او هیچ سخن دیگری وجود ندارد. نظریه ی فردمحورانه ی حاکمیت، که براساس قرارداد داوطلبانه است، یکی از قویترین هایی است که تاکنون پایه ریزی شده است. زیرا به دلیل ترس از نیروی خارجی، ممنوعیت اجبار داخلی را ایجاد کرد. به گونه‌ای که روسو در مورد نظریه‌های پیشین گفته است، نظریه ی خودش نیرو را به حق تبدیل کرد و یا به گونه‌ای دیگر که گفته شد ٬یک ضرورت ایجاد شده از پرهیزگاری٬. دوباره باید در نظر گرفته شود که یک مفهوم کامل اتحاد و شخصیت دولت در سراسر دوره مورد نیاز بود و آن را در نظر گرفته بودند. همان‌طور که تاکنون دیده شده، جنبش در فازهای قبلی توسعه ی به طرف سازماندهی دو شخص عمومی در یک دولت بودند، از یک طرف مردم و از طرف دیگر دولت همراه با حقوق و وظایف متقابل. نه مردم و نه حکومت کل کشور را اداره می کردند. بعداً دولت درون مردم یا حکومت جذب شد. براساس نظریه هابس، حکومت کشور را بلعیده است و تنها نماینده ی شخصیت آن است به گونه‌ای که حکومت تنها می‌تواند به واقع بگوید: دولت مال من است یا به گونه‌ای که روسو گفته است مردم تبدیل به حکومت می‌شوند و حکومت در دولت گم می شود.هابس یک عضو خاص را دید، دارنده ی خاص قدرت، اما مجموعه ی اعضا را ندید. روسو مجموعه ی اعضا، دارنده ی عام را به عنوان یک کل مشاهده کرد اما بدون اینکه عضو قادر به اعمال قدرت حاکمیتی را ببیند. و در نهایت ایده ی شخصیت چه متعلق به مردم باشد یا بخشی از مردم باشد، در بهترین حالت یک خاصیت غیرواقعی و مجازی داشت. به جز جایی که یک فرد حاکم است، بدنه ی حاکم یک فرد تنها با ظرافت تخیل، نماینده ی فرد، یک فرد ساختگی -فردی به جای افراد بسیاری- است.

فرد یک خلاصه سازی برای مجموعه‌ای از افراد و دارنده ی حاکمیت است نه یک موجودیت واقعی. تنها افراد واقعی، اشخاص بودند و بقیه تخیلی هستند. نتیجه ی توسعه ی فردمحورانه دراین صورت، واگذاری مطلقیت، حاکمیت غیرقابل تقسیم و غیرقابل انتقال در یک بدنه ی ساخته شده توسط یک قرارداد فرضی که به صورت تخیلی دارای شخصیت شده است، می باشد.

تاریخ نظریه ی حاکمیت از زمان روسو

فصل دو نظریه ی کانت، واکنش در برابر نظریه ی انقلاب است که با خطوط زیادی به جلو می‌رود و باهمدیگر موازی هستند. برای ساده کردن درک بحث در مورد دکترین حاکمیت، این مسیرهای متفاوت در اینجا به صورت خلاصه مورد صحبت قرار می گیرد. اولین حمله توسط مکتب به قول تاریخی است. انقلاب بر روی عنصر مجازی و آگاه حیات دولتها تأکید می‌کند و حقوق و قدرت هر نسل داده شده را برای ساخت و تخریب ارادی نهادهای سیاسی اثبات می کند. مکتب تاریخی در مقابل، بر عنصر رشد ناآگاهانه در شکلهای سیاسی تأکید می کند. زبان، اخلاقیات، قانون، کشور همگی نتیجه ی نه تنها یک تک عمل انسان هستند بلکه نتیجه ی فرایندی طولانی و دردناک هستند که در آن بسیاری از نسل ها نقش داشته اند. حکومت به صورت خاص، نه تنها یک قرارداد بین افراد است بلکه نتیجه ی سنت، فرهنگ و توسعه ی تاریخی است. اولین قهرمان بزرگ جنبش، ادوارد بورک بود که نوشته هایش پیرامون انقلاب در فرانسه (1790) که موثرترین کار نوشته شده علیه انقلاب است. در آلمان جنبش وسیع بود، به‌خصوص در میان مکتب تاریخی فقه، که توسط هوگو تاسیس شده است و اولین کار مهم او یک کتابچه در مورد حقوق طبیعی است (1798). بزرگترین رسول مکتب، در کتاب ٬سفر زمان ما برای قانون گذاری و فقه (1814)٬ راه او را ادامه داد و بعداً سیستم قانون رومی مدرن (1839) ادامه دهنده ی راه او بود. کانت به صورت رسمی نظریه ی قرارداد را پذیرفت اما به دلیل ایده ی خود در مورد تفاوت میان قرارداد ایده‌آل و واقعی آنچنان به منشاء انقلاب ضربه زد که با مخالفت صریح با آن نمی‌توانست این کار را انجام دهد. فردی ممکن است بگوید،که از نظر ایده، او انقلابی بود اما در عمل برعکس آن بود. بعدها حتی شکل قرارداد توسط دنبال کنندگانش انکار شد به این دلیل که ورود به دولت برای فرد انتخابی نیست و برعکس یک قدم ضروری است. از جهت خواستن منطق و شیوه ی صحیح، گفته شد که هر فرد باید وارد موضوعات اجتماعی و سیاسی شود. نه اراده ی انسانی بلکه ضرورت منطقی و اخلاقی پایه ی واقعی دولت است. جاکوب فرایس در نظریه فلسفی قانون (1803) و آنسیلون در مورد حاکمیت و قانون اساسی به این صورت معتقد است. زاکاریا در کتاب‌های چهل گانه اش در مورد دولت (1820-32)، شلایرماخر در ایده ی شکل‌های متنوع دولت (1814) و نظریه ی دولت، اشمیتنر در اصول ایده‌آل یا کلی قانون عمومی هم به این صورت گفته اند.

یک جهت دیگر توسط گروه متفکران که نه بر اراده ی فردی بلکه بر اراده ی جهانی تأکید می‌کردند به عنوان نقطه ی مرکزی در ساخت یک سیستم سیاسی، انتخاب شد. روش توسط شلینگ در سیستم ایده آلیسم متعالی (1800) و روش مطالعه ی آکادمیک (1803) معرفی شد. کل فرایند جهانی به عنوان یک تلفیق درحال رشد از ضرورت و آزادی لحاظ شد که بیشترین کاربرد عملی اش را در دولت می یابد. این ادراک متعلق به افراد نیست بلکه متعلق به اراده ی مطلق٬نوع فوری و قابل دیدن زندگی مطلق٬ است. نظریه ی عرفانی او توسط جان وگنر در سیستم فلسفه ی ایده‌آل (1804) و دولت (1815) مورد استفاده قرار گرفت. ایده کاملترین بیانش را توسط هگل در فلسفه ی قانون (1821) یافت. در این فلسفه سازی افلاطونی پانته ایستی (pantheistic) در مورد مطلق و عینیت آن در نهاد محض، فرد تنها و نظریه ی انقلابی اهمیتشان را از دست دادند. اگر دولت یک ماشین بود، ممکن بود که مردم امید به تعمیر اندک آن داشته باشند اما به عنوان ٬نوعی از مطلق٬ قابل نزدیک شدن نبود. دولت اکنون نه تنها یک ضرورت منطقی بلکه یک ضرورت طبیعی است، و باید گفته شود نه تنها مختص دلایل فردی بر اساس نظریه کانت است بلکه بر اساس منطق جهان به عنوان بخشی از فرایند جهان است. یک مسیر موازی توسط مکتب مذهبی پی گرفته شد که اعلام کرد قدرت خالص انسانی کاملاً برای ساخت نهاد سیاسی قانونی ناکافی است و قانون گذاری باید توسط خدا باشد. دولت نتیجه ی نه تنها یک قرارداد بلکه یک دستور الهی قلمداد می شود. نوالد، دی مایستر و استال به این صورت معتقدند (فصل ۳ را ببینید). به علاوه ی سنت تاریخی، دکترین کانت، متعالی گرایی و واکنش مذهبی به عنوان رقیب نظریه ی ارثی دولت معرفی شدند. منبع حاکمیت به واقع در اینجاست نه انسان. قرارداد اجتماعی رد شد و بنیان قدرت سیاسی در روابطی قرار گرفت که حول مرکز دارایی یک فرد یا بنگاه می چرخد. قهرمان بزرگ این نابهنگامی لودویگ وان هالر سویسی بود. این‌ها خطوط اصلی بودند که برخوردها درمورد نظریه سیاسی قرن هجدهم در طول آن‌ها انجام می شدند. همه ی آن‌ها در یک نقطه به هم می رسند، این پیشنهاد که دولت نتیجه ی یک قرارداد است که عمداً توسط افراد ایجاد شده است. همه موافقند که دولت چیزی است که بر روی اراده ی انسانی تحمیل شده است نه یک نتیجه ی خالص خواست خود آن. مسیر تاریخ، ضرورت منطقی، فرایند جهانی و مطلقیت، خواست خداوند همگی شکل‌های بسیار متفاوت بیان یک ایده ی بنیادی مشابه هستند.